

خون آشام

The Vampire

نویسنده :

ایوب آقاخانی

با نگاهی به نوشته‌ای کوتاه از «یان نرودا» *Jan Neruda*

شخصیت ها : (به ترتیب حضور)

- ۱ - چاک (chuck) ۳۰ ساله
۲ - یرا (yerra) ۲۴ ساله ، نامزد چاک
۳ - هاسکا (haska) حدوداً ۶۵ ساله ، ندیمه و دایه

یرا

- ۴ - مرد جوان حدوداً ۲۵ ساله ، نقاش
۵ - متصدی هتل حدوداً ۴۰ ساله
و

کالسکه چی ، میانسال

به نام یگانه هنرمند

(بر عرشه کشتی از صدای
مرغان دریایی، پیداست که کشتی
چندان فاصله‌ای با خشکی ندارد
صدای امواج و همهمه خفیف مسافران
از دور و نزدیک به گوش می‌رسد
چاک و نامزد بیمارش برابر عرشه-
اند.)

چاک - (با شور و شوق) می‌بینی «یرا»؟ دیگه داریم می‌رسیم! مرغهای دریایی اومدن به استقبال زن قشنگ من! اینجا بهشتیه که قولشو بهت داده بودم جزیره «پرینکی پو»!

یرا - (نزار اما با ته رنگ خوشی) خیلی قشنگن «چاک»! اون یکی رو نگاه کن! نشسته بالای دکل!

چاک - (با خنده) گفتم که به پیشواز تو اومدن!

یرا - (ناز آلود) خیلی خب دیگه ...

چاک - مگه دروغ می‌گم؟!

یرا - آره!

چاک - نه اونا اومدن به پیشواز تو و مرتب دارن داد می‌زنن: "نگران نباش «یرا»! تو حالت خوب می‌شه! حالت خوب می‌شه، باورکن!"

یرا - (آهی می‌کشد) یعنی واقعاً حالم خوب می‌شه؟

چاک - البته که خوب می‌شه عزیزم! اینجا بهشته! پر از بیشه‌هایی که کاجهای سنگی سیبریایی دارن ... جایی قشنگ تر و با طراوت تر از جزیره «پرینکی پو» وجود نداره حتی حتی «چارلز کبیر» یه ماه از تبعیدشو اینجا بوده آسمونشو ببین! هو! مثل الماس، صاف و درخشنده‌س لطیف و نوازشگره!

یرا - (قطع می‌کند - به شوخی) الماس لطیف و نوازشگره؟!

چاک - «یرا» عزیزم من من نمی‌دونم چه جوری بگم اینجا بی نظیره دواي همه دردا اینجا پیدا می‌شه آب و هوای اینجا شفابخشه برای همین هم آوردمت فقط فقط باید خودتم باورکنی که اینجا با همه خوبیش حالتو بهتر می‌کنه (مکث) «یرا» ... تو باید خودت هم اعتقاد داشته باشی که بهتر می‌شی ... چطور بگم؟ ... باید ایمان داشته باشی شفا، با باور شفا شروع می‌شه! تو همسر خوب منی و قبل از اینکه زندگیمونو شروع کنیم باید این مرض لعنتی از جونت بیرون رفته باشه! همینجا! ها؟ چه ایرادای داره؟

یرا - (متأثر) ازت ممنونم «چاک» من من واقعاً
ممنونم امیدوارم همینطوری بشه که تو می‌گی ...
من خودم هم خسته شدم خیلی!

چاک - همه چی درست می‌شه داریم می‌رسیم!

یرا - (چند تک سرفه خشک و خشن) آخ!

چاک - چی شد «یرا»!؟

یرا - هیچی هیچی ... حالم خوبه!

چاک - می‌خوای بگم «هاسکا» برات آب بیاره؟

یرا - اوه ... نه ... نه به زور بهش باوروندم که
حالم خوبه وگرنه نمی‌داشت با تو پیام رو عرشه!
بذار استراحت کنه تموم شب بیدار بوده!

چاک - پیرزن مهربونیه از کی تو خونواده شماس؟

یرا - خیلی ساله منو اون بزرگ کرده

چاک - اونم نگرانته ... هرجا می‌خوام ببرمت ، دو ساعت
برام حرف می‌زنه، مدام توصیه‌های ریز و درشت می‌کنه که
مبادا خانم «یرا ورچلیتسکی» آب تو دلشون تکون
بخوره!

یرا - (به زحمت می‌خندد) نکنه ناراحت کرده

چاک - نه بابا ... دارم شوخی می‌کنم ... می‌دونم که تورو
خیلی دوست داره

یرا - (چند لحظه ای سکوت می‌کند) چقدر دریا ، قشنگه!

چاک - اوهوم ... مخصوصاً این دریای مرمره که زیر آفتاب،
عین یه منشور رنگارنگ می‌درخشه! من چندین بار بخاطر
اینکه این رنگهای زیبا رو تماشا کنم، رو همین دریا
با کشتی سفر کردم باورت می‌شه؟! به
بهانه‌های بیخود

یرا - (به شوخی) پس این دفعه‌م مریضی من بهانه بوده
(می‌خندد توام با ترس از بازگشت سرفه‌ها)

چاک - («چاک» نیز می‌خندد) به هرحال سفر دریایی وسوسه
کننده‌س!

خون آشام

(تداوم خنده‌ها - «یرا» از این
تداوم به سرفه می‌افتد - سخت و بی-
وقفه - «چاک» دستپاچه می‌شود.)

چاک - (سراسیمه) چی شد «یرا»؟ ... چی شد؟ تکیه بده به
شونه من ... داری می‌افتی

یرا - (همچنان در حال سرفه) نه نه هیچی

چاک - بهتره دیگه بریم تو بیا آرومتر ...

یرا - ... من حا لم ... خوبه ...

چاک - باشه ولی دیگه برمی‌گردیم تو چند دقیقه
دیگه به ساحل می‌رسیم تا اون موقع استراحت کن
... باید برای تجربه زیبایی‌های «پرینکی پو» سرحال
باشی

(صدای قدمهای آن دو که دور می-
شوند، لنگان و آهسته - صدای سرفه
ها هنوز مداوم است.)

موزیک

(بر ساحل جزیره صدای هممه و
شلوغی مردم بیشتر و آزارنده تر
است. «چاک» و «یرا» و «هاسکا»، چند
لحظه‌ای بیشتر نیست که از کشتی
پیاده شده‌اند.)

چاک - «یرا» بیا بیا همینجا بشین روی چمدون
تا من ببینم، کجا باید بریم!

هاسکا - رنگتون پریده خانم! بهتون گفتم رو عرشه نرین!

چاک - چیزی‌اش نیست «هاسکا» فقط یه خرده خسته شده!
همین!

یرا - (نزار) «چاک» راست می‌گه «هاسکا» یه خورده
استراحت کنم بهتر می‌شم

هاسکا - آقا تورو خدا زودتر یه فکری بکنین ... می‌بینین
که خانم به استراحت احتیاج دارن

خون آشام

چاک - باشه «هاسکا» باشه! همین الان یه کالسکه می‌گیرم و می‌ریم

یرا - عجله نکن «چاک» هوای اینجا خیلی خوبه!

هاسکا - (مقتدر) خوب یا بد، بعد از استراحت! الان وقت هواخوری نیست

یرا - (به زحمت می‌خندد) «هاسکا» «هاسکا» چندبار بگم

هاسکا - (ناگهان، با نگرانی قطع می‌کند - به «چاک») اونجا رو نگاه کنین آقا!

چاک - کجا رو؟

هاسکا - اون جوونه رو

یرا - کدومو میگی «هاسکا»؟

هاسکا - می‌بینی آقا؟! همونی که پالتوی مشکی درازی پوشیده و کیف پر از کاغذی زیر بغلشه!

چاک - همونی که موهای مشکی بلندی داره؟

هاسکا - (آرامتر) آره آره خودشه!

چاک - خب؟

هاسکا - چند لحظه پیش دیدم یه طوری به خانم زل زده بود که وحشت برم داشت مردکه عین گرگ گرسنه خیره شده بود به «یرا»!

یرا - (با مهربانی) سخت نگیر «هاسکا»! لابد چیزی توجهشو جلب کرده بوده، هرچی باشه ما اینجا غریبه ایم!

هاسکا - شما نمی‌دونین من چی می‌گم خشکش زده بود و خیره بود طوری که

چاک - هیس ... بسه دیگه «هاسکا» داره میاد اینطرف ممکنه حرفاتو بشنوه!

هاسکا - ای داد بی داد داره میاد حالا چیکار کنیم؟

خون آشام

چاک - (کمی عصبی) ! هیچی چیزی نشده که
خونسرد باش!

هاسکا - (زیرلب) آخه چطوری می‌تونم خونسرد باشم؟

یرا - (ندامتگر) «هاسکا»!

(صدای قدمهای مرد جوان که
نزدیک می‌شود و می‌ایستد)

مرد جوان - (خشک و سرد و مسلط) سلام آقا!

چاک - (کمی دستپاچه) سلام

مرد جوان - فکر می‌کنم دنبال جایی برای سکونت می‌گردین!

چاک - درسته البته نباید سخت باشه پیدا می-
کنیم.

مرد جوان - به هر حال چند کیلومتر اونطرف تر، پشت اون
تپه، هتل خیلی خوبی هست شیک دل‌باز و راحت
اغلب مسافره‌های جزیره همونجا می‌رن!

چاک - از راهنمایی‌تون متشکرم!

مرد جوان - (با مکث) همسرتون هستن؟!

چاک - بله ... یعنی نامزدم چطور؟

مرد جوان - اوم ... هیچی! به «پرینکی پو» خوش
اومدین!

چاک - متشکرم هه ...

(صدای قدمهای مرد که دور می‌شود
- همزمان «هاسکا» به «چاک» نزدیک
می‌شود.)

هاسکا - یا عیسی مسیح چی می‌گفت؟

چاک - (کمی بهت زده) هیچی فقط راهنمایی‌مون کرد ...

هاسکا - راهنمایی؟ درباره چی؟!

خون آشام

چاک - هتل! دیگه باید برم ... مواظب «یرا» باش
.... الان با یه کالسه برمی‌گردم ...

هاسکا - چشم آقا مواظبم!

(صدای قدمهای «چاک» که در
میان شلوغی جمعیت گم می‌شود -
صدای تک سرفای دردآلود از «یرا»)

موزیک

(در فروکش، صدای موزیک و همهمه
ساکنان هتل - «چاک»، «یرا» و
«هاسکا» وارد هتل می‌شوند.)

چاک - (کمی مبهوت) اون مرده بیراه نمی‌گفت جای
قشنگیه!

هاسکا - نمی‌شد حالا توی یه هتل دیگه اقامت کنیم؟

یرا - برای چی هاسکا؟ اینجا که خیلی قشنگه!

چاک - «هاسکا»، بخاطر اینکه اون جوونه اینجا رو معرفی
کرده، ناراحته!

هاسکا - مگه بیراه می‌گم آقا؟ اصلاً به اون چه ربطی داشت
ما کجا می‌خوایم اتاق بگیریم؟

(«چاک» و «یرا» می‌خندند.)

هاسکا - (با خود) چقدر هم شلوغه ... (بلندتر) اینجا آدم
سرسام می‌گیره!

یرا - من شادابی و خنده‌های مردمو دوست دارم به
زندگی علاقه‌مندم می‌کنه!

هاسکا - (لجوج) اینکه شادابی نیست خانم این وحشی
کریه! اون مرد رو نگاه کنین طوری دهنشو باز کرده و
می‌خنده که تا ته معده‌ش پیدااست!

(«یرا» و «چاک» بلندتر می-
خندند - «یرا» دوباره به سرفه
می‌افتد.)

خون آشام

چاک - (نگران، خنده اش را فرو می‌خورد) باز چی شد؟
«هاسکا» تو آروم «یرا» رو ببر طرف پله ها ... من
میرم ببینم تو این شلوغی اتاقی پیدا می‌شه یا نه!

هاسکا - چشم آقا چشم ... خانم تکیه بدین به من
.....

(صدای سرفه‌های «یرا» هنوز به
گوش می‌رسد - صدای قدمهای «چاک» به
طرف مسئول پذیرش هتل می‌رود.)

چاک - سلام آقا!

متصدی - سلام قربان به هتل چهار ستاره ما خوش
اومدین!

چاک - ممنونم با این حساب پیدا است که اتاقی برای
ما دارین ...

متصدی - (می‌خندد) ما تحت هر شرایطی رضایت مهمانانمون رو
فراهم می‌کنیم چه مدت قصد دارید مهمان ما
باشید؟

چاک - راستش هنوز معلوم نیست! بستگی داره به

متصدی - لذتی که از بودن در اینجا می‌برید؟ به شما
اطمینان می‌دم که شما تا ابد میهمان ما خواهید بود!
(می‌خندد)

چاک - اوه ...

متصدی - بنده قربان، خودم فرانسوی‌ام ... الان نزدیک بیست
ساله که تو «پرینکی پو» موندم! چون هیچ جا، مثل
اینجا نتونستم زیبایی زندگی رو تجربه کنم

چاک - معذرت می‌خوام آقا اما من مریضی دارم که هرچه
زودتر باید استراحت کنه و اگه شما لطف کنین و

متصدی - اوه البته البته ... پرچونگی منو
بخشید آقا همین الان شمارو ...

(صدای قدمهای هراسیده «هاسکا»
که به سرعت به آنها نزدیک می‌شود
کلام را در دهان متصدی می‌خشکاند)

هاسکا - آقا آقا

چاک - چی شده «هاسکا»؟! اتفاقی افتاده؟

هاسکا - اونجا رو ببینید بالای پله ها داره می-
ره

چاک - (زیرلب) همون مرده!

هاسکا - بعله آقا اون مرده هم اینجاست بیاین
از اینجا بریم آقا ... مطمئناً تو جزیره هتل‌های
دیگه ای هم هست

چاک - «هاسکا» انقدر شلوغ نکن اونکه با ما کاری
نداره

هاسکا - دیگه چیکار می‌خواستین داشته باشه یهو چشم
افتاد به بالای پله ها دیدم وایستاده با یه
لبخند عجیبی خانم رو نگاه می‌کنه تا فهمید که
من متوجهش شدم، برگشت و رفت خودتون دیدین که!

چاک - «هاسکا» اون فقط

متصدی - ا فضولیه اتفاقی افتاده؟ کمکی از دست
ما ساخته‌اس؟

چاک - (با خنده) راستش نه خانمها ظاهراً معتقدند
که دنبال هتل دیگه ای

متصدی - (با تعجب فراوان) خوب علتش آقا؟ علتش؟ اینجا ار
هر حیث رفاه و امنیت و آرامش شما تأمین خواهد بود
.... هر جای دیگه جزیره که برین حسن شهرت و اعتبار
این هتل به گوشتون خواهد خورد من تضمین می‌کنم!

چاک - (آرام) «هاسکا» برو پیش «یرا»! برو (به
متصدی) لطفاً هرچه زودتر اتاق مارو آماده کنید

(صدای قدمهای «هاسکا» که با
غرولندی نا مفهوم دور می‌شود.)

متصدی - چشم ... آقا چشم ... اسمتون؟

(موزیک اوج می‌گیرد.)

(در فروکش موزیک، اتاق
مسافران - ظاهراً «یرا» در خواب است
و مشغول استراحت، «چاک» و «هاسکا»
مشغول خوردن قهوه و گپی به
نجوا....)

هاسکا - خیلی نگران خانمم، آقا!

چاک - نگران نباش «هاسکا» هرکاری از دستم بربیاد
انجام می‌دم «یرا» اینجا خوب می‌شه! من مطمئنم!

هاسکا - امیدوارم همینطور بشه که می‌گین وقتی سرپا
وایمسیته، یا چند قدم میره، رنگش عین گچ سفید میشه!
انگار که خون تو رگهای این دختر نیست (آهی
می‌کشد) نمی‌دونم چی بگم بعضی وقتها می‌گم چقدر
خوب شد که مادر «یرا» هشت سال پیش مرد!

چاک - (متعجب) برای چی؟

(صدای تک سرفه «یرا» در خواب)

هاسکا - همیشه نگران این دختر بود یه بار وقتی
«یرا» ده سالش بود از کره اسب کهری که آقای
«ورچلیتسکی» براشون خریده بودن، افتاد مادرش
شاهد این ماجرا بود «یرا» چیزیش نشد، بلند شد
و گریه کرد، فقط یه خورده گوشه ابروش چاک خورده بود
که هنوزم ردش مونده، اما خانم بیهوش شده بود
از ترس شوکه شده بود بعد از اون اتفاق،
خانم سه هفته، بستری بود «یرا» هم دائماً پیشش

خون آشام

بود، اما خانم انگار که اونو نمی‌دید باورش نمی‌شد که همه چیز به خیر و خوبی گذشته و تموم شده (آهی می‌کشد) آی ... خانم جونش به جون «یرا» بند بود. واقعاً خوب شد که رفت و ندید که «یرا» چقدر نحیف و نزار شده اگه می‌دید ذره ذره دقمرگ می‌شد. (بغضش می‌گیرد) ذره ذره خودشو می‌خورد و از بین می‌برد درست مثل من که الان غصه «یرا» افتاده به جونم ... باز خوش به حال خانم که تو زلزله مرد! یکدفعه و بی‌خبر! (بغضش می‌ترکد) «چاک» متأثر فنجان قهوه را روی میز می‌گذارد)

چاک - (متأثر و تسکین دهنده) «هاسکا» قرار بود اینجا بنشینیم و گپ بزنیم تو تلخی این قهوه رو تلختر کردی

هاسکا - (با گریه‌ای خفیف) کاش می‌دونستم چیکار باید کرد اون هنوز جوونه!

چاک - کافیه «هاسکا»! اون هرآن ممکنه بیدار بشه و تو رو تو این حالت ببینه این از هر زهرماری براش تلختر و مضرتره، «یرا» رو نمرده، می‌ذاریش توی تابوت!

(«هاسکا»، گریه‌اش را فرو می‌خورد.)

چاک - من «یرا» رو خیلی دوست دارم «هاسکا» خیلی! مطمئن باش که برام هیچ آرزویی بزرگتر و مهمتر از بهتر شدن و درمان «یرا» نیست!

هاسکا - می‌دونم آقا!

چاک - خوبه! پس انقدر غصه نخور تو با رفتارت «یرا» رو نگرانتر می‌کنی!

(صدای تک سرفه «یرا»)

چاک - هیس! (به نجوا) بهتره موضوع بحثو عوض کنیم «هاسکا» ممکنه «یرا» بیدار بشه و بشنوه (بلندتر) چرا قهوه‌تو نخوردی؟

هاسکا - می‌خورم

چاک - دیگه سرد شده می‌خوای یکی دیگه سفارش بدم؟

هاسکا - نه آقا نه همینجوریشم خوبه!

چاک - فردا نهار رو توی بیشه می‌خوریم «یرا» اونجا هم استراحت می‌کنه و هم هوا می‌خوره بهش ثابت می‌کنم که این جزیره، بهشت روی زمينه!

(ناگهان صدای زوزه گرگی
از دور به گوش می‌رسد)

هاسکا - (کمی ترسیده) این دور و برا گرگ هم هست؟

چاک - این چه حرفیه «هاسکا»؟ ... معلومه که هست فکر می‌کنی تو جنگل گوسفند و مرغ و خروس زندگی می‌کنن؟ ... به هرحال برای شما که الان تو این هتل چهار ستاره اتاق دارین، خطری نداره!

هاسکا - (گویی چیزی به خاطر آورده - ناگهانی) گفتین فردا ما رو می‌برین بیشه؟!

(«چاک» از ترس «هاسکا» به خنده می‌افتد - بلند و بلندتر می‌خندد - صدای زوزه کشیده گرگ با صدای خنده - های «چاک» می‌آمیزد.)

(موزیک اوج می‌گیرد)

(در فروکش موزیک، صدای نزدیک شدن کالسکه‌ای را می‌شنویم - صدای به هم خوردن برگهای درختان و صدای در هم آمیخته جانوران، در زمينه به گوش می‌رسد - کالسکه می‌ایستد.)

کالسکه‌چی - (بلند) وایسا حیوون!

چاک - «یرا» می‌تونی خودت پیاده شی؟

یرا - (مبهوت) چه جای قشنگیه! خیلی زیباست!

هاسکا - خانم، آقا با شما بودن!

یرا - ها؟ ... آره آره خودم پیاده می‌شم!

چاک - مطمئنی؟

یرا - البته

چاک - بسیار خوب!

(صدای قدمهای «چاک» که از کالسکه پیاده می‌شود.)

چاک - خب بگیر کالسکه‌چی! بیشتر از مبلغیه که قولشو بهت داده بودم!

کالسکه‌چی - ممنونم قربان! لطفتونو فراموش نمی‌کنم!

چاک - اما می‌خوام یه کاری برام بکنی!

کالسکه‌چی - امر بفرمائید قربان!

چاک - نزدیکیهای عصر می‌آی همین جا و مارو برمی‌گردونی به هتل و همین مبلغ دوباره گیرت میاد!

کالسکه‌چی - اطاعت قربان! با کمال میل!

چاک - منتها باید حواست باشه، در صورتیکه یهو هوا بارونی یا طوفانی شد، سریع خودتو برسونی و مارو ببری، حتی اگه زودتر از قرار ما باشه!

کالسکه‌چی - بارون و طوفان؟! امکان نداره قربان مگه نمی‌بینی هوا چقدر خوبه؟!

چاک - محض احتیاط گفتم!

کالسکه‌چی - هرچی شما بگین برو حیوون!

(کالسکه‌چی به راه می‌افتد و دور می‌شود.)

(«هاسکا» و «یرا» با آرامی نزدیک می‌شوند.)

یرا - (ذوق زده) خیلی قشنگه «چاک»! فوق العاده‌س!

چاک - (با غرور می‌خندد) بهت که گفته بودم!

خون آشام

هاسکا - کجا باید بشینیم آقا؟ ... من می‌خوام وسایل راحتی خانمو آماده کنم!

چاک - همون جا بین اون تخته سنگ که کنارشون کاج بلندی هست اونجا عالیه! اونطرفمون هم دریاست «یرا» عاشق تماشای دریاست مگه نه عزیزم؟

یرا - آره «چاک» آره ازت ممنونم!

چاک - من هرکاری که از دستم بربیاد می‌کنم، تا تو رو خوشحال ببینم! (به «هاسکا») کمک نمی‌خوای «هاسکا»؟

هاسکا - نه آقا! خودم می‌برم ... هنوز انقدرها پیر نشدم!

(صدای قدمهای «هاسکا» با هن و هون او آمیخته است، دورتر می‌شود.)

چاک - (با مهربانی) دستتو بذار رو شونه من حالا راه بیفت باید ببینم این جنگل سرسبز چه حرفهایی داره که تو گوش «یرا»ی نازنین بخونه؟

(صدای قدمهای آن دو که به راه می‌افتند.)

موزیک

(در فروکش موزیک همان فضا را داریم ، اما ساعتی گذشته است - آرامش لذتبخشی در محیط حکمفرماست - پرنده خوش آوازی از دور می‌خواند.)

یرا - (به آرامی) «چاک» اون جزیره‌ای که از اینجا دیده می‌شه، اسمش چیه؟

چاک - «چالکی»، یکی دیگه از نه جزیره زیبای مجمع الجزایر «پرنس»!

یرا - اونجام همینقدر زیباست؟

چاک - البته «یرا» هر نه جزیره سرسبز و زیبان، اما «پرینکی پو» بین اونها یه جور دیگه‌س زیبایی

خون آشام

اینجا جادویی‌یه ... آدم احساس می‌کنه هرگز خدشه‌ای به این زیبایی وارد نمی‌شه!

هاسکا - خانم ... چیزی می‌خواین؟

یرا - نه ... چطور؟ (تک سرفه)

هاسکا - خسته این؟

یرا - مگه نمی‌بینی «هاسکا»؟ من دراز کشیدم ... دیگه چیکار باید بکنم؟

هاسکا - پس چرا رنگتون انقدر پریده؟

چاک - (ندامتگر) «هاسکا»!

هاسکا - (زیرلب) به عیسی مسیح رنگش خیلی پریده ...

یرا - من حالم خوبه ... یعنی ...

چاک - یعنی چی؟ ... چیزیت شده؟

یرا - نه ... نمی‌دونم ... احساس می‌کنم قلبم سنگین شده ... خیلی کند می‌زنه ...

چاک - دواها تو خوردی «یرا»؟

یرا - آره ... همشونو ...

هاسکا - من که گفتم رنگش پریده ...

یرا - ولی جای نگرانی نیست ... حالم خوب می‌شه ... همیشه با درازکشیدن و استراحت، حالم بهتر میشه!

چاک - (سعی دارد فضا را تعدیل کند) خیلی خب پس جای نگرانی نیست ... ما همه‌مون ...

هاسکا - (قطع می‌کند) آقا! ... آقا! اونجارو ... همون مرده دوباره پیداش شد ...

چاک - (متوجه حضور او می‌شود) ها؟ ... عجیبه!

هاسکا - خدای من! آخه این از جون ما چی می‌خواد؟

چاک - چی داری میگی «هاسکا»؟ ... ما که جنگل رو نخریدیم ...

یرا - داره میاد اینطرف!

چاک - دیگه بس کن «هاسکا»!

(صدای قدمهای مرد جوان که نزدیک تر می‌شود.)

مرد جوان - سلام!

چاک - سلام آقا!

مرد جوان - روز قشنگیه!

چاک - همینطوره!

مرد جوان - از هتل راضی هستین؟

چاک - تا بحال که خوب بوده! متشکرم!

مرد جوان - خواهش می‌کنم شاید اگه از کس دیگه ای هم می‌پرسیدید، همونجا رو نشونتون می‌داد!

چاک - برای تفریح اومدین؟

مرد جوان - (با مکث) مهم نیست شاید بشه گفت برای کار!

چاک - کار؟!!

(«هاسکا» زیرلبی چیزهایی نا مفهوم به زبان می‌آورد.)

مرد جوان - اوهوم برای اینکه مزاحم شما نشم اونطرف می‌شینم روبرو اما دورتر اجازه می‌دین؟

چاک - هه من؟ ... مضحکه

مرد جوان - نمی‌فهمم!

چاک - اینجا که مال من نیست!

مرد جوان - خب ... با اجازه‌تون!

(صدای قدمهای او که دورتر می‌شود.)

چاک - (زیرلب) خواهش می‌کنم!

یرا - (سرفه ای می‌کند) این کیه «چاک»؟!!

هاسکا - منو یاد ابلیس می‌اندازه! پناه بر خدا!

چاک - «هاسکا»!

هاسکا - با اون کیف گنده‌ش می‌بینین؟ توش هم پر از کاغذ!

چاک - صبر کنین ببینم آخ باید حدس می‌زدم!

یرا - چی شده «چاک»؟

چاک - نمی‌بینی؟ اون یه نقاشه! باید از کیفش حدس می‌زدم!

یرا - پس بگو چرا غیرعاده هنرمندا اغلب با دیگران فرق دارن!

هاسکا - یعنی مثل این بابا، وحشتناکن؟

یرا - (می‌خندد) چی داری می‌گی «هاسکا» اون (به سرفه می‌افتد چندین بار پشت سرهم سرفه می‌کند.)

چاک - یه لیوان آب بهش بده «هاسکا»! زود باش!

هاسکا - (دستپاچه) چشم!

(صدای ریختن آب در لیوان -

صدای سرفه های خشک «یرا»)

چاک - بدش به من! (به «یرا») بیا «یرا» بخور! سرتو بلند کن خب ... حالا بخور!

(سرفه ها قطع می‌شوند - «یرا»

جرعه جرعه آب می‌خورد - «هاسکا»

چیزهایی نا مفهوم به زیر لب دارد

.... گویی دعایی، چیزی می‌خواند ...

با نگرانی)

چاک - بهتر شدی؟

یرا - آره «چاک» آره

خون آشام

چاک - خیلی خب دیگه هیچی نگو فقط دراز بکش و استراحت کن تا دوساعت دیگه کالسکه‌چی میاد که برگردیم .

هاسکا - یعنی این مرده پیاده اومده اینجا؟!!

چاک - اوم نمی‌دونم نمی‌دونم

یرا - انگار داره نقاشی می‌کنه!

چاک - (با بی تفاوتی) آره تو بهتره چیزی نگی «یرا» به خودت فشار نیار!

هاسکا - عجب آدمیه این همه راهو اومده که بشینه روبروی ما و نقاشی بکنه؟!!

چاک - انقدر بهش زل نزنین این دو تا تخته سنگ و یه کاج با تصویر دریا که تو پس زمینه‌شه، توجه هرکسی رو جلب می‌کنه، چه برسه به یه نقاش!

هاسکا - من که می‌گم عمداً رو به ما نشسته که ما نتونیم نقاشی‌شو ببینیم .

چاک - چی داری می‌گی «هاسکا»؟! اگه بخواد این منظره رو توی طرحش بیاره، باید بهش پشت کنه و بکشه؟! ها؟ اصلاً شاید داره تصویر تورو می‌کشه

هاسکا - نخیر آقا اگر بخواد اینجا تصویر یکی از ما رو نقاشی کنه، شک ندارم که تصویر خانمه! اصلاً شاید بخاطر همین اومده

چاک - ها ... (زیرلب) یعنی اون

(صدای سرفه های «یرا»)

موزیک

(در فروکش همانجا همان

فضا دوساعتی بعدتر)

هاسکا - چرا کالسکه‌چی نیومد آقا؟ ... حال خانم خیلی بده!

چاک - (کمی عصبی) مرتب اینو ازم سوال نکن «هاسکا» من چه می‌دونم ... باید الان پیداش بشه

خون آشام

هاسکا - خانم خانم جواب نمیده ... حالا چیکار کنیم؟

چاک - هیس چرا صداش می‌کنی؟ معلومه که جواب نمیده ... خوابه!

هاسکا - نکنه بیهوش شده؟!

چاک - نه آخه برای چی باید بیهوش بشه؟

هاسکا - رنگشو نمی‌بینی؟

(صدای تک سرفه «یرا»)

چاک - دیدی؟! اون فقط خوابه!

هاسکا - آقا اونجارو مرده داره وسایلشو جمع می‌کنه مثل اینکه میخواد بره یعنی کیو نقاشی کرد؟

چاک - باشه «هاسکا» چه اهمیتی داره؟

هاسکا - خب داره واسه ما دست تکون می‌ده!

چاک - چی؟! ها ... هه هه بله خداحافظ ... خدانگهدار

(صدای کالسکه که از دورتر آرم آرم

نزدیک می‌شود.)

هاسکا - مثل اینکه کالسکه اومد!

چاک - آره «هاسکا» سریعتر اسباب‌بارو جمع کن

(صدای قدمهای «چاک» که به پیشواز

کالسکه می‌رود.)

هاسکا - خانم خانم بلند شین کالسکه اومد

موزیک

(در فروکش موزیک هتل را

داریم موزیک و هممه ملایمی

در فضا جاری است - «چاک» از پله ها
پایین می‌آید و نزدیک می‌شود.)

متصدی - اوه ... حال همسرتون بهتر شد قربان؟

چاک - (کمی پکر) نه ... راستش نه چندان خیلی
بیماره حقیقتش آقا، اومدم ازتون بپرسم
نزدیکترین بیمارستان به هتل، چقدر از اینجا فاصله
داره؟

متصدی - یعنی انقدر حالشون بده؟

چاک - برای احتیاط می‌پرسم!

متصدی - بیمارستان «پیلگرام» قربان دومایل به طرف
جنوب غربی جزیره (با لبخند) با کالسکه مسافت
چندانی نیست

چاک - متشکرم.

متصدی - به هرحال امیدوارم حالشون بهتر بشه من
متأسفم که توی هتل، روزهاشون با بیماری سر می‌شه!

چاک - به هرحال نمی‌شه همه‌چیزو (ناگهان متوجه چیزی
می‌شود) ببخشید آقا ببخشید اون مرد اون
آقای جوونی رو که گوشه سالن پشت میز نشسته می-
شناسین؟

متصدی - بهتره درباره مسائل خوشایندتری صحبت کنیم!

چاک - خواهش می‌کنم آقا از اولین روزی که وارد
جزیره شدیم این مرد رو مدام می‌بینیم به نظر
خیلی مرموز میاد می‌خوام اسمشو بدونم ... اسمش
چییه؟

متصدی - (آشکارا عصبی شده) ای آقا چی بگم؟

چاک - نمی‌فهمم

متصدی - راستش

چاک - ظاهراً نقاشه!

متصدی - هه شاید بشه اینطور گفت ...

چاک - یعنی نیست؟ ولی من خودم

متصدی - (قطع می‌کند) چرا قربان نقاش هست ولی

چاک - ولی چی؟!

متصدی - اون فقط مُرده‌ها رو نقاشی می‌کنه!

چاک - (با تعجب بسیار) چی؟!

متصدی - اون فقط کسانی رو مدل قرار می‌ده و طرحشونو می-

کشه که قراره بزودی بمیرن! (با غیظ) لاشخور!

هرکسی توی این جزیره بمیره، همونروز این آقا،

تصویری رو از اون تموم کرده اون تصویر مرده‌ها

رو پیشاپیش می‌کشه و هرگز هم اشتباه نمی‌کنه

....

چاک - (به تته پته افتاده) او اون اون مرده

..... ام امروز اونجا یعنی

«یرا» ... همسرم

متصدی - اسمشو پرسیدین (مکث) ما و همه اهالی

جزیره که اونو می‌شناسن، «خون آشام» خطابش

می‌کنن!

چاک - ... خو خون آشام?!?!

متصدی - آره اون شوم و نحسه لاشخوره

چاک - اون اون ... داشت داشت تصویر «یرا» رو

....

متصدی - چی؟

چاک - «یرا» رو

متصدی - چی؟ «یرا»؟ یعنی همسرتون؟

(ناگهان صدای فریاد ترسناک و

دردآلود «هاسکا» در فضا می‌ریزد

(....)

هاسکا - آقا آقا آقا کجائید؟ ... خدای

من خدایا!

خون آشام

چاک - (ناگهان فریاد می‌کشد) نه نه! «یرا»
..... «یرا»

(«چاک» به سرعت از پله ها بالا
می‌رود - صدای فریاد «چاک» و جیغ
های «هاسکا» در هم آمیخته است -
همه کنجکاوانه مردم در فضا اوج
می‌گیرد - صدای فریاد «چاک» که از
طبقه بالا با گریه آمیخته است)

چاک - (با فریاد) «یرا»

موسیقی